

۲۰۶۳۱۵۵

هفت راهبرد ثروتمندی و شادمانی

۷ کلید طلایی

ایده‌های عالی از بهترین فیلسوف کسب‌وکار آمریکا

جیم ران

مترجمین

سید ناصر الدین گشتائی

ملیحه سادات رسوائی

محمد هادی احمدی



سرشناسه: رون، ای. جیمز Rohn, E. James

عنوان و نام پدیدآور: هفت راهبرد ثروتمندی و شادمانی : ایده‌های عالی
از بهترین فیلسوف کسب‌وکار آمریکا/ جیم ران ؛ مترجمین سیدناصر
الدین گشتائی، ملیحه‌سادات رسولی، محمدهادی احمدخانی.

مشخصات نشر: تهران: آسمان کبود ، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۷۲ ص. ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۱۸-۱۷-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

عنوان دیگر: هفت کلید ثروتمند شدن.

عنوان دیگر: ایده‌های عالی از بهترین فیلسوف کسب‌وکار آمریکا.

موضوع : امور مالی شخصی Finance, Personal

شناسه افزوده: گشتائی، سیدناصرالدین، ۱۳۴۳ - مترجم

شناسه افزوده: رسولی، ملیحه‌سادات، ۱۳۵۱ - مترجم

شناسه افزوده: احمدخانی، محمدهادی، ۱۳۶۵ - مترجم

ردیف کتابخانه کنگره: HG۱۷۹

ردیف کتابخانه ملی: ۳۳۲/۰۲۴

شماره کتابخانه ملی: ۵۹۱۶۰۹

هفت کلید طلایی

هفت راهبرد ثروتمندی و شادمانی

مترجمین: ناصر گشتائی - سیدناصر رسولی

محمد هادی احمد خانی

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۱۸-۱۷-۵ قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

ناشر: آسمان کبود

آدرس میدان انقلاب خیابان رشتچی بن بست یکم پلاک ۴ واحد ۳ تلفن: ۶۶۱۲۵۶۹۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ می‌باشد

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۱۲	فصل ۱: پنج واژه‌ی کلیدی
۲۵	راهبرد اول
۲۵	قدرت اهداف را رها کنید
۲۶	فصل ۲ اهداف: چه چیزی به مردم انگیزه می‌دهد
۳۸	فصل ۳ اهداف چگونه اهداف را معین کنیم
۴۶	فصل ۴ اهداف: اهداف را به خدمت خود درآورید
۵۸	راهبرد دوم
۵۸	در جستجوی دانش باشید
۵۹	فصل ۵: مسیر دانایی
۷۵	راهبرد سوم
۷۵	تغییر کردن را یاد بگیرید
۷۶	فصل ۶: معجزه‌ی پیشرفت فردی
۹۹	راهبرد چهارم
۹۹	امور مالی خود را کنترل کنید
۱۰۰	فصل ۷: چگونه به آزادی مالی برسید
۱۲۳	راهبرد پنجم
۱۲۳	مدیریت زمان

- فصل ۸: چگونه یک مدیر زمان روشنفکر باشید ۱۲۴
- راهبرد ششم ۱۴۵
- برنده‌ها را دور خودتان جمع کنید ۱۴۵
- فصل ۹: اصل معاشرت ۱۴۶
- راهبرد هفتم ۱۵۵
- هنر خوب زندگی کردن را یاد بگیرید ۱۵۵
- فصل ۱۰: راه یک سبک زندگی غنی تر ۱۵۶
- فصل ۱۱: روی که زندگی شما را دگرگون می کند ۱۶۸

روزی که زندگی‌ام را دگرگون کرد

کمی بعد از بیست و پنج سالگی با مردی به نام ارل شوآف^۱ آشنا شدم. آن موقع خیلی نمی‌دانستم که این دیدار زندگی‌ام را عوض خواهد کرد ... تا آن موقع زندگی‌ام مثل اکثر مردم بود، یک زندگی غم‌افزا با پیشرفت کم و شادی کمتر. من شروع خیلی جذابی داشتم، در محیط دوست‌داشتنی یک مزرعه‌ی کوچک در شرق غربی آمریکا در ایالت آیداهو که با سواحل رودخانه‌ی اسنیک فاصله‌ی چندانی نداشت، بزرگ شدم. وقتی خانه را ترک کردم امیدوار بودم که بخش بزرگی از رویارویی‌های خودم را با تلاش و پشتکار برآورده کنم.

ولی چیزها آن طوری که من انتظار داشتم پیش نرفت. پس از پایان دوران متوسطه، بی‌درنگ وارد دانشگاه شدم. اما در سال اول به این نتیجه رسیدم که به قدر کافی باهوش هستم، بنابراین دانشگاه را ترک کردم. بعدها فهمیدم که چه اشتباه بزرگی انجام دادم - یکی از بزرگترین اشتباهات من در آن دوران همین بود. برای کار کردن و پول درآوردن خیلی بی‌تاب بودم. می‌دانستم که در پیدا کردن کار مشکلی ندارم، که بعداً معلوم شد درست هم فکر می‌کردم. پیدا کردن شغل کار سختی نبود. (هنوز مانده بود که فرق بین امرارمعاش و زندگی کردن را بفهمم).

^۱ Earl Shoaff

پس از مدت کوتاهی ازدواج کردم. مثل همه‌ی شوهرها به همسرم درباره‌ی یک آینده‌ی فوق‌العاده که خیلی دور هم نمی‌نمود، وعده‌های زیادی دادم. کلاً آدم جاه‌طلبی بودم، صمیمانه آرزو داشتم موفق بشوم و سخت تلاش می‌کردم. موفقیت حتمی بود!

یا شاید من این طور فکر می‌کردم ...

وقتی بیست و پنج سالم شد، شش سال سابقه‌ی کار داشتم، پس تصمیم گرفتم که پیش‌رزم را ارزیاب کنم. تردید زیادی داشتم که چیزها درست پیش نرود. دستمزد هفتگی‌ام پنهان و سخت دلار بود. از وعده‌هایم خیلی عقب بودم، از انبوه قبض‌های پخش روزی می‌زلی آشپزخانه هم خیلی عقب‌تر.

حالا یک پدر بودم با مسئولیت بیشتر برای یک خانواده‌ی بزرگتر. اما مهم‌تر از همه فهمیدم که باید کم‌کم به تدریج خودم را بپذیرم.

در لحظه‌هایی که با خودم صادق بودم، می‌بردم که هر روز به جای پیشرفت از نظر مالی پسرفت می‌کنم. واضح بود که یک چری باید تغییر کند ... اما چه؟ با خودم فکر کردم، شاید پشتکار به تنهایی کافی نیست. من اعتقاد داشتم که هر کسی با عرق جبین پول در بیاورد، پاداش زحمتش را می‌بیند. این ادراک برای منی که با این باور بزرگ شده بودم، تکان‌دهنده بود.

اما مثل روز روشن بود که با وجود اینکه من «خیلی تلاش می‌کنم»، احتمالاً مثل بسیاری از اطرفیانم در شصت سالگی کارم تمام بود: بی پول و محتاج کمک. این فکر مرا ترساند. من نمی‌توانستم با چنان آینده‌ای روبرو شوم. نه در اینجا، در ثروتمندترین کشور جهان!

هنوز سؤالاتم بیشتر از جواب‌هایم بود. باید چه کار کنم؟ چطور می‌توانم مسیر زندگی‌ام را عوض کنم؟

فکر کردم که دوباره به دانشگاه برگردم. تنها یک سال تحصیلات دانشگاهی برای درخواست شغل وجهی خوبی ندارد. اما با یک خانواده که باید از آن نگهداری می‌کردم، ایده‌ی برگشتن به دانشگاه عملی به نظر نمی‌رسید.

بعد از یک امتحان که یک کسب‌وکار راه بیاندازم، آن گزینه خیلی جذاب بود! اما، سرمایه‌ی لازم را نداشتم. در واقع پول بزرگترین مشکل بود؛ همیشه پولم به آخر ماه نمی‌کشید... (تا آن‌جا که چنین موقعیتی را تجربه کرده‌اید؟)

یک روز ده دلار گم کردم. آنقدر ناراحت شدم که تا دو هفته ناخوش بودم — به خاطر ده دلار!

یکی از دوستانم که سعی می‌کرد خوش‌حالم کند گفت: «بین، جیم! شاید یک بیچاره‌ی نیازمند آن ده دلاری را پیدا کند.»

اما حقیقتش را بخواهید، این حرف خوش‌حالم نکرد. تا جایی که من می‌دانستم، من آن کسی بودم که لازم داشت یک ده دلاری پیدا کند... گم کند. (باید تصدیق کنم که در آن دوران از زندگی‌ام، هنوز نیک‌خواهی و سخاوت‌مندی وجودم را دربرنگرفته بود.)

با این اوصاف، در بیست و پنج سالگی از آرزوهایم خیلی دور بودم و هیچ راهی برای بهتر کردن زندگی‌ام بلد نبودم.

تا اینکه یک روز ستاره‌ی بخت من درخشید. چرا در این برهه از زندگی‌ام پدیدار شد؟ چرا اتفاق‌های خوب آن موقع که باید رخ دهد؟ واقعاً نمی‌دانم. بنظرم، این بخشی از راز زندگی است ...

به هر حال، بخت خوش زمانی به من رو کرد که با یک مرد، یک فرد بسیار خاص به نام ارل شوآف، آشنا شدم. اولین بار او را در یک کنفرانس فروش دیدم که داشت سمینار می‌داد. یادم نیست آن روز چه حرفی زد که مرا مسحور خودش کرد، اما هنوز یادم هست که با خودم گفتم هر کاری می‌کنم تا شبیه این مرد شوم.

در پایان سمینار به خودم جرأت دادم که به سمتش بروم و خودم را معرفی کنم. با وجود اینکه دست و دلم می‌لرزید، او متوجه اشتیاق من به موفقیت شد. او مرد مهربان و بزرگواری بود و بالاخره از من خوشش آمد. چند ماه بعد من را استخدام کرد تا به عنوان فروشنده او محلق بشوم.

طی پنج سال آینده، بسیاری از درس‌های زندگی‌ام را از آقای شوآف یاد گرفتم. او مثل پسرش با من رفتار کرد، ساعت‌ها وقت صرف آموزش فلسفه‌ی شخصی خودش به من کرد، فلسفه‌ای که حالا من آن را راهبردهای ثروتمندی و شادمانی می‌نامم.

بعد، یک روز در چهل‌ونه سالگی آقای شوآف بی‌خبر فوت کرد.

پس از سوگواری در غم از دست دادن مرشد و راهنمای من، تأثیری که او بر زندگی‌ام گذاشت فکر کردم. فهمیدم بهترین چیزی که از این مرد عیب من شد یک شغل نبود، بلکه او فرصت رشد از جایگاه یک کارآموز فروش به مدیر و نایب رئیس شرکت را به من داد. من از حکمت فلسفه‌ی زندگی و اصول او برای زندگی موفق راه ثروتمندی و شادمانی را یاد گرفتم.

در سال‌های آتی اندیشه‌های وی را در زندگی‌ام پیاده کردم ... و موفق شدم. در حقیقت پول زیادی کسب کردم. اما به اشتراک گذاشتن آن اندیشه‌ها با همکاران

و کارکنانم مسرت‌بخش‌ترین تجربه‌ام بود. واکنش‌ها پرشور و نتایج فوری و قابل‌سنجش بود.

اگرچه خودم را در درجه‌ی اول اهل کسب‌وکار نه نویسنده یا سخنران می‌دانم، اما شیفته‌ی چالش انتقال ساده و بی‌واسطه‌ی آن اندیشه‌ها به دیگران شدم، اندیشه‌هایی که در نحوه‌ی دگرگونی زندگی افراد تفاوت ایجاد می‌کنند.

وقتی این کتاب را می‌خوانید، تصور کنید که در حال خرید کردن هستید. تنها ایده‌هایی را انتخاب و استفاده کنید که الان به دردتان می‌خورند. مطمئناً لزومی ندارد که همه‌ی حرف‌ها را یک نفر را به کار ببندید. اما به خودتان یک شانس بدهید. این کتاب را با ذهن باز بخوانید. اگر چیزی معقول به نظرتان می‌رسد، امتحانش کنید. اگر نه، رها کنید. فراموش نکنید، در هر کاری که می‌سازید جویشگر باشید، نه فقط پیرو.